

## مذهب، هنر و مارکسیزم

اکساندر الکساندروویچ مالدینوسکی (باگدانف) در ۱۰ آگوست ۱۸۷۳ در خانواده ای شش نفره تولد یافت. این طفل دوم خانواده ایام کودکی و دبیرستان خود را در شهر زادگاهش «تولا» به پایان رسانید و سپس وارد مدرسه پزشکی دانشگاه مسکو گشت. در دانشگاه ها و «و.بازاروف» و «آ.استپانوف» آشنا گردید که ماحصل این گفتارها، برای دانشجویان جوان، رد افکار پوپولیستی نارودنیک ها بود. در ۱۸۹۶ با رد پوپولیزم او به سوسیال دمکراسی روی آورد. در همین ایام از مسکو به «تولا» تبعید گشت. بازگشت به «تولا»، او را با یکی از مهم ترین شخصیت های حیاتش آشنا گردانید. او با کارگری که در کارخانه تفنگ سازی «تولا» کار می نمود آشنا شد. «ای ای سوولیف» کارگری بود که تحت تأثیر افکار سوسیالیستی و سندیکالیستی، باگدانف را وارد جرگه کارگران آگاه کارخانه تفنگ سازی «تولا» نمود. ماحصل تلفیق باگدانف با این جمع کارگری دو نکته بود: اول، به دنبال جلسات مطالعه و سخنرانی هایی که باگدانف در ارتباط با اقتصاد سیاسی می نمود و کارگران آنان را با نقد زندگی روزمره خود توأم می نمودند در ۱۸۹۷ اولین اثر او تحت عنوان «درس های کوتاهی از علم اقتصاد» به زیر چاپ رفت که نئین به گرمی آن را پذیرا گشته و نگرشی بر آن را به صورت یک مقاله تحسین آمیز در شماره چهارم نشر

«مير بوزشى» در ۱۹۹۸ نگاهت. و اما نکته دوم در حيات باگدانف تاثير بيستري گذاشت. تحت تاثير جمع كارگران «تولا» و خصوصاً ويژگي هاي شخصي «اي اي سوليف»، باگدانف به اين تز رسيد كه كارگران قادر به كسب آگاهي اجتماعي هستند و نجات كارگران تنها به دست خود آنان ميسر است. نتيجه قبلي اين تز باور باگدانف به تلفيقي از ماركسيزم و سندنديكاليزم بود كه «آنتون پانه كوك» و «آنتونيوگرامشي» بدان كمونيزم شورايي را نهادند.

با پازگشت مجدد او به مسكو، او به طور فعال در دواير سوسيال دمكرات ها به فعاليت پرداخت و نتيجه اين كنكاش ها و تلاش هاي روزمره اولين فلسفي وي «عوامل اساسي يكديد تاريخي از طبيعت» شد كه در سال ۱۸۹۸ آن را به رشته تحرير در آورد. با اتمام دوره پزشكي دانشگاه مسكو مجدداً دست گير گشت. شش ماه در مسكو و سه سال در «ولگاوا». در همين ايام مطالعات او و دايره اي از فلاسفه جوان سوسيال دمكرات كه با وي به همكاري پرداخته بودند، موفق به چاپ مجموعه فلسفي در رد ادراكات فلسفي گروه فلاسفه ايد آليست ليبرال روسي (گروه وه كيل) نظير «برديانف»، «فرانك»، «استروه» و... شدند. اين مجموعه فلسفي كه توسط باگدانف تنظيم شده بود تحت عنوان «پيش طرح يك فلسفه رئاليستي از زندگي» در ۱۹۰۲ به چاپ رسيد. پس از ۱۸ ماه تمرين وظيفات پزشكي در بيمارستان روان كاوي مسكو (باگدانف روان شناس و روان كاو بود) همراه با سوسيال دمكرات هاي نظير «لوناچارسكي»، «پروكفسكي»، «بازاروف» و غيره او جزو پايه گذاران نشرية «پراودا» (حقيقت) گشت. دوران اول پراودا از ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵ باگدانف را به مثابه سردبير نشرية خود پذيرا بود.

در پاييز ۱۹۰۳ در تعارض بلشويك ها و منشويك ها، «باگدانف» در سمت بلشويك ها ايستاد. در بهار ۱۹۰۴ از روسيه به سويس رفت و در آن جا به لنين ملحق گشت. در گردهمائي ۲۲ حزب سوسيال دمكرات «باگدانف» به سمت يكي از اعضا مركزي گروه بلشويك ها انتخاب گرديد. و بدين دليل وي جزو اولين

بنیان گذاران مرکز بلشویکی بود. در همین ایام منشویک ها حملات شخصی و فلسفی علیه او آغاز نمودند. «پلخانوف» و از او سرسخت تر «اکسلرود» (به نام مستعار ارتدوکس) وجود باگدانف را در کادر مرکزی بلشویک ها به دلیل افکار فلسفی او تحت حملات شدید قرار دادند، لب کلام حملات منشویک ها بر این محور سامان یافته بود که «باگدانف» از مارکسیزم بریده است. نشریه «ایسکرا» که تحت تسلط منشویک ها در آمده بود، در شماره ۷۰ این نشریه ویژه نامه ای علیه افکار فلسفی «باگدانف» منتشر شد. در این ویژه نامه باگدانف متهم به ایده آلیسم فلسفی و رد فلسفه مارکسیستی شده بود. و به لنین انتقاد گشته بود که چگونه باگدانف و دارودسته او را در مرکز گروه بلشویک ها تحمل می نماید.

در پایان سال ۱۹۰۵ باگدانف به روسیه بازگشت و به طور فعال در شعبات محلی بلشویک ها در شهر «سن پترزبورگ» به فعالیت پرداخت. و از همین روی سن پترزبورگ به صورت رادیکال ترین بخش حزب بلشویک در آمد. در بهار ۱۹۰۵ در جریان سومین کنگره حزب در لندن باگدانف گزارشی مبنی بر نیاز به سازمان دهی مسلحانه حزب را مطرح نمود. در همین کنگره او به عنوان یکی از اعضای اولین کمیته مرکزی حزب بلشویک انتخاب گشت. در همین رابطه او به مثابه یکی از نمایندگان نظری بلشویک ها در مبارزه با منشویک ها در جریان تشکل کارگری سن پترزبورگ نشان گردید.

سپس در دوم دسامبر ۱۹۰۵ مجدداً دست گیر شده اما با سپردن ضمانت آزاد گردید؛ با آزادی موقتی وی بلافاصله به لنین در «کولگا» ملحق گشت و این دو مشترکاً بر روی طرح بلشویک ها در دوما شروع به کار نمودند. او یکی از پیش قراولان بایکوت دومای سوم بود. و در همین جا بود که ریشه اختلاف سیاسی و سپس فلسفی او و لنین نهاده شد. در همین ایام تعارض سختی میان لنین و باگدانفیست ها در گرفت. و ماحصل این تعارض پیدایش گروه پیشرو (و پریدری) بود. «لوناچارسکی»، «مارکسیم گورکی» و حتی «بوخارین» جزو حامیان باگدانف بودند.

در ۱۹۰۷ او به خارج رفته و به عنوان یکی از سه عضو هیئت تحریریه نشریه «پرولتری» (ارگان بلشویک ها) همراه «لنین» و «اینوکنی» مشغول به کار گشت. در ۱۹۰۹ اختلافات سیاسی و فلسفی او با لنین به اوج رسید. و در همین زمان «باگدانف» و «ل. کراسین» به مثابه چپ روها از مرکز بلشویکی حزب اخراج گشتند. در ۱۹۱۰ متعاقب طرح لنین مبنی بر همکاری با منشویک ها و خصوصاً گروه بندی «پلخانوف» (گروه اتحاد مبارزه راهی کار) که از «اکسلرود»، «دیوید ریازانوف» و «نیکلای م. دیورین» به مثابه اقمار تنوریک آن تشکیل یافته بود، باگدانف به بحث سختی با لنین در کاپری پرداخت که متعاقب آن از کمیته مرکزی حزب نیز اخراج گردید.

در سال ۱۹۰۹ متعاقب اخراج از مرکز بلشویکی حزب، باگدانف همراه با رفقای گروه بندیش (گروه پیشرو) دست به تشکیل مدارس کارگری کاپری و بولونیا زد. که در سازمان دهی این مدارس لوناچارسکی، پروکفسکی، گورکی، استپانف، و بازاروف جزو فعالین محسوب می گشتند. «تروتسکی»، «کولنتای» و... جمعی دیگر از کادرهای بلشویک ها جزو حامیان این مدارس محسوب می آیند.

از همین ایام گروه بندی «وپریدوی» دست به انتشار پلاتفرمی زد که در آن اهمیت تشکل های شورایی کارگران و آموزش کارگران در سرلوحه اهداف حزبی قرار داده شده بود. از آن هنگام باگدانف تنها زندگی خود را وقف آموزش سیاسی و اجتماعی کارگران نمود و تنها در نشریات کارگری و «پراودا» دست به نگارش مقالات تهیجی برای کارگران زد. در ۱۹۱۴ با بازگشت به روسیه در جبهه جنگ به مثابه پزشک به تبلیغات بلشویکی پرداخت. و سپس با انقلاب ۱۹۱۷ به مثابه اولین بانی آکادمی علوم سوسیالیستی در جنبش فرهنگ پرولتاریایی در آمد.

در ۱۹۲۲ به دستور لنین، باگدانف بر سر دو راهی، یا توقف فعالیت به مثابه رهبر جنبش پرولتاریایی و یا گزینش تبعید به خارج از روسیه قرار گرفت که وی اولی را برگزید. با توقف فعالیت او در جنبش فرهنگ پرولتاریایی این جریان سپس در ۱۹۲۴

به آکادمی علوم کمونیستی تغییر نام داد و تا ۱۹۲۹ نسل آن توسط استالین کنده شد! در ۱۹۲۳ باگدانف بنا به حرفه پزشکی خود دست به تأسیس اولین مؤسسه انتقال و نگه داری خون در دنیا زد. در ۱۹۲۸ او دست به آزمایش بس خطرناکی زد. خون خود را با خون یک بیمار مالاریایی که مرگ وی حتمی بود، عوض نمود که نتیجه آن مرگ باگدانف گشت. در ارتباط با مرگ وی بوخارین در پروادا مقاله بس با ارزشی بنگاشت. اما سؤال کلیدی مقاله بوخارین و روشن فکران چپ از آن زمان علت انجام آزمایش مرگ آمیز از سوی باگدانف بود. که بسیاری آن را خودکشی وی توصیف نمودند. در همین رابطه، در یک داستان علمی تخیلی که باگدانف در ۱۹۰۸ نگاشته بود (ستاره سرخ بر فراز روسیه) باگدانف خودکشی را عقلانی ترین وسیله در بیان اعتراض در جامعه سوسیالیستی بیان کرده بود. در همان کتاب معاوضه خون، عاطفی ترین غریزه عشق بشری به هم نوع توصیف گشته بود. از همین روی به جرأت می توان مرگ او را یک خودکشی فلسفی تلقی نمود.

\*\*\*\*\*

دو مسأله بزرگ برای پرولتاریا در عرصه هنر وجود داشته که می باید حل گردد. اولین مسأله خلاقیت مستقل، که همانا آگاهی از خود و دنیا به صورت تجسمات زنده و هماهنگ، و عرصه نیروی فکری به صورت اشکال هنر. دومین مسأله به دست آوردن میراث ها تسلط بر گنجینه های هنری که در گذشته خلق گردیده، و کوشش در تلفیق کلیه زیبایی ها و شکوفایی موجود در آن ها بدون تسلیم گردیدن به محتوای بورژوازی و یا فنودالی منعکس در آن.

حل دومین مسأله نیز هم چون مسأله اول آن چنان آسان نبوده و ما سعی می کنیم که جوانبی کلی برای حل این مسائل جویا شویم.

یک فرد مذهبی که با جدیت و دقت تمام یک عقیده دیگری را مطالعه می کند همواره خود را در معرض خطر پذیرش آن کیش و عقیده و یا پذیرش بخشی از آن

اعتقادات قرار می دهد که از دیدگاه مذهبی چنین عملی کفر محسوب می گردد: مسیحیانی بوده اند که با مطالعه مذهب بودا مذهب خود را تغییر داده و یا تحت تأثیر دستورات معنوی بودائی قرار گرفته اند و یا بالعکس: همان سیستم مذهبی نیز می تواند توسط یک آزاده اندیش مورد مطالعه قرار گیرد که در تمامی مذاهب فقط وحی شاعرانه مردم را مشاهده می کند (این تمام حقیقت در مورد مذهب نبوده بلکه در برگیرنده یک جنبه آن است). حال آیا چنین شخصی به همان اندازه در معرض خطر مشابهی است که یک محقق مذهبی قرار دارد؟ البته که خیر! او شاید به خاطر زیبایی و عمق آموزش هایی که صدها میلیون از مردم را به خود جذب کرده است به وجد آید. اما مشاهده و درک وی از یک دیدگاه کاملاً غیرمذهبی و متفاوت صورت می گیرد. غنتی بی اندازه احساسات و تفکری که در بودائیزم موجود است بیش تر مورد جذب قلب و فکر وی می گردد تا که یک فرد مذهبی که هیچ گاه نمی تواند خود را از مقاومت نهانی کیش و آئین خود رها گرداند و همیشه درگیر مبارزه علیه وسوسه مذاهب بیگانه می باشد. حقیقت امر این است که برای یک آزاده اندیش وسوسه تبدیل گردیدن به یک بودائی وجود ندارد. تفکر وی آن چنان شکل گرفته که می تواند محتوای مذهب را در چهارچوب خصوصیات خود آن مذهب مورد مطالعه قرار داده و این تلفیق را برای مطالعات خود به وجود آورد. یک مسیحی و یک آزاده اندیش بودیسم را از یک دیدگاه انتقادی مورد بررسی قرار می دهند، ولی اختلاف اصلی آنان در نوع و روش انتقادی، زمینه ها، و معیارهای آنان می باشد. یک معتقد همیشه انتقادات خود را از دریچه دگم ها و احساسات خود قالب می بخشد و بر همین اساس سعی می نماید که درباره مسأله مورد مطالعه خود تضادهایی که مربوط به ارزش های معنوی آن می باشد را آشکار سازد. هنگامی که وی به چنین امری نائل گردید دیگر قادر به درک حقیقت شاعرانه و اساسی که در پس آن نهفته می باشد نمی گردد. به هنگام رخنه در این حقیقت آن را به صورت تضادمند با خود می نگرد و آن زمان است که وقت فرا رسیدن «تسلیم وسوسه» می رسد.

او قادر به درک این مسأله که بودیزم را به صورت یک ارثیه فرهنگی از دنیای دیگر پذیرا شود نبوده و هنگامی که به این نارسازگاری به دیده مطلوب بنگرد، زمانی است که وی با تسلیم خود از دین و عقیده خود روی بر می گرداند. موقیبت ملحد تندرو نیز این چنین است. او نمایان گر پیش رفته ترین، ولی نه به اندازه کافی توسعه یافته آگاهی بورژوائی است که در هر مذهب فقط موهوم پرستی و نیرنگ، را می بیند. او در حقیقت یک معتقد وارانہ گردیده ای بیش نیست. او به آن اندازه علیه مذهب برخاسته که فقط منکر آن گردد، ولی نه با آن درجه ای که به درک آن رسیده باشد. برای او نیز مذهب یک میراث نبوده و حتی گاهی دچار وسوسه نیز می گردد. گاهی هم این احساس به وی دست می دهد که مذهب تنها منحصر به موهوم پرستی و نیرنگ نمی باشد ولی هیچ گاه به واقعیت این امر دسترسی پیدا نمی کند.

در یک موقیبت کاملاً متفاوت آزاده اندیش ما بیان گر بالاترین مرحله ای است که آگاهی و شعور بورژوائی بدان دست یافته است.

دیدگاه وی راجع به مذهب به مثابه محصول خلاقیت شاعرانه مردم این اجازه را به او می دهد که در محدوده فکری خود موضوع مورد مطالعه را بدون هیچ تعصب و به طور آزادانه درک نماید. برای وی هیچ گونه دشواری و تضادی نیست که به عنوان مثال بیاموزد که قوانین «مانی» در میان آریایی های هندی باستان که از ایده های بسیار عمیقی برخوردار بوده، به مراتب پیش رفته تر از مسیحیت مدرن و یا باستانی می باشد. و یا برداشت و درک آنان از مسأله مرگ به نحوی که در مراسم تدفین شان چنین مسأله ای نمایان می باشد، در اصالت و رفعت و زیبایی در سطح بالاتری از مسیحیت قرار دارد.

آزاده اندیش ما از هرگونه قید و شعور مذهبی رها گردیده هر زمان که تفکر مذهبی باعث ابهام در تفکر وی یا باعث انحراف خواست انسانی او می گردد با آن مبارزه نموده و هم چنان در شرایطی باقی می ماند که از مذاهب یک ارثیه فرهنگی گرانبها برای خود و دیگران بنیاد نهد.

برخورد پرولتاریا با تمامی فرهنگ های کهن چه بورژوایی و چه فئودالی از مراحل یکسانی می گذرد. کارگر، در آغاز این مسأله را فقط و فقط به صورت فرهنگ تصور می نماید، فرهنگ در سطحی بسیار کلی، ولی این جنبه را در نظر ندارد که محتوای فرهنگ به غیر از آن چیزی است که وی تصور می کند.

در فلسفه و علم هر فرهنگ، می تواند اشتباهات بزرگ وجود داشته باشد همان طور که در هنرش نیز می توان نکات اشتباه ها، و در معنویات و قانونش نیز بی عدالتی موجود باشد. اما این ها نکاتی نیست که در رابطه با محتوای آن فرهنگ باشد و فقط اشتباهات و انحرافات و عیوبی است که می تواند با پیشرفت های بعدی جبران گردد.

بعدها وی متوجه خواهد گردید که این فرهنگ نیز دارای خصلت های بورژوایی و آریستوکراتیک بوده که موجب استحکام منافع طبقات حاکم می گردد، می باشد استحکاماتی که باعث تحریف آن فرهنگ می گردد، اما او هم چنان هیچ گونه تردیدی در محتوای آن فرهنگ (متد و دیدگاهش) ندارد.

او خود را آن چنان در سطح آن فرهنگ قرار داده، در حالی که سعی در تلفیق تمامی نکات خوب و مثبت آن را داشته اما از وسواس در حفاظتی که یک «برهن» و یا «بودانی» در مقابل وسوسه های مسیحیت و یا بالعکس برخوردار هستند برخوردار نیست. وی که شیوه های تفکر و احساس گذشته را جذب نموده و کلیه برخوردهای او به دنیای اطرافش بر بستر شیوه های کهن صورت می گیرد، هنگامی به دیدگاه طبقاتی پرولتری مجهز می شود که در یک لحظه به صدای آمرانه منافع طبقاتی که با او سخن می گوید، متوجه می گردد. اما به هنگامی که همه مسائل به روشنی قابل انتظار نباشد و مسائل زندگی بسیار پیچیده و به خصوص مسائل تازه تری به وجود آمده باشد دیگر وی قادر به حل مستقل چنین مسائلی نمی باشد. یا یک راه حل از قبل تهیه شده از محیط اجتماعیش را مورد استفاده قرار می دهد و یا این که منافع طبقاتی پرولتری وی یک دیدگاه بیگانه را به خود جذب می کند. هر دو



تمایل فوق‌الذکر در رفتار روشن‌فکران طبقه کارگر اروپا در مورد جنگ روشن گردید. بعضی‌ها خود را بدون هیچ‌گونه توجه به این مسأله که دیگران نیز «قادر به درک» این مسأله بوده‌اند که «منافع والاتر» طبقه کارگر خواستار وحدت با بورژوازی برای محافظت از سرزمین‌پداری و ثروت آن می‌باشد و از «بین‌رفتن آن باعث نابودی طبقه کارگر و به عقب بازگردیدن کل تمدن می‌گردد» خود را به موج میهن‌پرستانه سپردند. این تجربه بزرگ و ظالمانه این واقعیت را کاملاً آشکار ساخت که تا زمانی که پرولتاریا دیدگاه و شیوه تفکر خود را روشن ننماید هیچ‌گاه قادر به تسلط بر ائریه فرهنگ نخواهد گردید. و اما این فرهنگ گذشته نخواهد بود که تسلط خود را هم چنان به روی حفظ نموده و از او هم چون ابزاری انسانی برای اهداف خود استفاده خواهد نمود.

اگر پرولتاریا در موارد این مسأله متقاعد شده باشد تنها به نفی مغشوشی از فرهنگ کهن خواهد رسید. و اگر منکر چنین ائریه‌ای گردد آن‌گاه خود را در موقعیت یک ملحد بی‌ریا با برخوردی ناپخته نسبت به ائریه مذهبی قرار داده است. اما با تمامی این احوال او حتا در یک موقعیت بدتری قرار خواهد داشت زیرا که برای ملحدان بورژوا چنین امکانی بدون شناخت از مذهب وجود داشته و ارزش‌های فرهنگی دیگری نیز برای آنان خواهد بود که بر آن تکیه‌کنند. اما کارگر در شرایطی نیست که چیزی را بنا نماید که باعث تعادل فرهنگ غنی و توسعه یافته اردوگاه متخاصم گردد. او قادر به خلقت هر چیزی نوین در همان سطح که بتواند ابزار با شکوهی علیه او در دست دشمنانش باشد نیست. فرجام چنین مسأله‌ای بسیار واضح است. طبقه کارگر می‌باید در جستجوی توسعه یافته‌ترین دیدگاه در وسیع‌ترین سطح ممکن که پویاتر از فرهنگ کهن قرار دارد باشد همان‌طور که دیدگاه یک آزاده اندیش در سطح بالاتری از دنیای مذهب قرار دارد.

تحت چنین شرایطی است که امکان تسلط بر فرهنگ کهن بدون تسلیم‌گردیدن به آن وجود دارد که بتواند آن را هم چون ابزاری برای ساختن زندگی جدید مورد استفاده

قرار داده و سلاحی برای مبارزه علیه اجتماع کهن که این فرهنگ از آن زانیده گردیده را در دست گیرد.

«کارل مارکس» آغازگر چنین حرکتی برای تسلط بر نیروهای متفکر دنیای کهن بود. انقلابی که وی در حیطه علوم اجتماعی و فلسفه اجتماعی آغاز نمود در حقیقت بیان گر این امر بود که وی متدهای مبتدی و نتایج آن را از یک دیدگاه کاملاً نوین که همان دیدگاه پرولتری باشد مورد تجدیدنظر قرار داده است. مارکس برای چنین سازندگی عظیمی اکثراً منابع بورژوایی چون اقتصاد دانان کلاسیک بورژوا، گزارش بازرسان کارخانجات انگلیسی، نقد خرده بورژوایی از سرمایه داری توسط «سیسموندی» و «پرودون» و از جمله روشن فکران سوسیالیزم تخیلی، دیالکتیک ایدئالیست های آلمانی، ماتریالیزم دایره المعارف نویسان فرانسوی و فونریباخ، تنوری های طبقات اجتماعی توسط تاریخ نگاران فرانسوی ستودنی روان شناسی طبقاتی توسط بالزاک و غیره و غیره را مورد استفاده قرار داده است. کلیه دانش ها با ترکیب نوین خود تبدیل به ابزاری برای ساختن یک سازمان پرولتری گردید. اسلحه ای برای مبارزه با حاکمیت سرمایه .

اما این واقعه شگفت انگیز چگونه به انجام رسید؟

مارکس این مسأله را این چنین آغاز نمود که جامعه در وهله اول نوعی سازمان دهی برای تولید است و این مبنای تمامی قوانین و توسعه اشکال آن می باشد. این نقطه آغاز طبقه مولد اجتماعی و نقطه آغاز کار جمعی است. با استفاده از این مسأله برای آغاز حرکت خود مارکس انتقاد از علم گذشته را آغاز نمود و با خالص گردانیدن مواد آن و امتزاج آن در ایده های خود دانش پرولتری یا همانا سوسیالیزم علمی را خلقیت بخشاند. این چنین بوده است که دست آوردهای فرهنگی گذشته تبدیل به یک ارثیه واقعی برای طبقه کارگر گردیده است. و آن هم به صورت یک تجدید نظم از یک نقطه نظر کار جمعی. این چنین بود که مارکس به درک اهداف خود نائل گردید و فقط این امر تصادفی نبود که وی اثر اصلی خود «سرمایه» را نقدی

بر اقتصاد سیاسی می خواند. این متد فقط منحصر به علوم اجتماعی نگردیده و در تمامی جنبه ها، متد حصول و تلفیق ارثیه گذشته و نقد آن، نقد پرولتری، مورد نظر ما می باشد.

حال ما سعی در نگرش عمیق تر بر زمینه های انتقاد خود می افکنیم. در وهله اول می باید محتوای نقطه نظر کار جمعی برای ما روشن گردد. سه مرحله در فراگرد (پروسه) اجتماعی می تواند تشخیص داده شود یا اگر بخواهیم دقیق تر به این مسأله برخورد نماییم می توان گفت که فراگرد اجتماعی دارای ۳ جنبه می باشند:

۱- تکنیکی ۲- اقتصادی ۳- ایدئولوژیک. در جنبه تکنیکی جامعه در مبارزه با طبیعت به خاطر تحت انقیاد در آوردن آن قرار دارد، سازمان دهی دنیای خارج برای منافع زندگانی و توسعه آن در جنبه اقتصادی، رابطه همکاری و توزیع در میان انسان ها و سازمان دهی جامعه برای مقابله با طبیعت. در جنبه ایدئولوژیک، جامعه تجربیات خود را سازمان می دهد که از این تجربیات ابزاری را بیافرینند که بتواند توسط آن زندگانی و توسعه خود را سازمان دهد. در نتیجه هر هدفی از جنبه تکنیکی یا اقتصادی و فکری خود هدفی سازمانده می باشد: کار سازمانی اجتماعی.

این قوانین تماماً بدین صورت بوده و استثنائی در مورد آنان وجود ندارد. یک ارتش برای اهدافش خراب کاری، نابودی و به هم ریختگی را در نظر می تواند داشته باشد ولی اهداف نهایی آن نیست زیرا که ارتش خود وسیله ای برای تجدید سازمان دنیا برای آن منافع اجتماعی است که ارتش به آن تعلق دارد.

درباره یک هنرمند، یک فردگرا امکان تصور این امر می باشد که وی فقط برای خود و برای خود است که چیزی را خلق می کند. ولی اگر او به راستی فقط برای خود کار می کند خلاقیت وی برای هیچ کس به غیر از خود او جذب نخواهد داشت. آن گاه هیچ گونه رابطه ای با فرهنگ فکری به غیر از خواب های گذرا و بی ربط (اما زیبا) وجود ندارد، اگر او کوشش کند که چیزی را از خود بیافریند بدون آن که هیچ گونه استفاده ای از مواد و یا شیوه های کار و خلاقیت و عرضه از محیط اجتماعی خود

نکند، آن وقت است که وی در حقیقت چیزی را خلق نکرده است. نظرگاه کار جمعی تماماً سازمانی است. چنین امری نیز در مورد طبقه کارگر نیز صادق می باشد. به طوری که ماده خارج را به صورت کالا با کار خود سازمان می دهد و خود را به صورت یک اجتماع خلاق و جنگنده و همکاری در مبارزه طبقاتی سازمان می دهد. و سرانجام تجربیات خود را به صورت آگاهی طبقاتی با کلیت شیوه زندگانش و کار خلافت سازمان می دهد. و غیر از این چیز دیگری برای طبقه ای که می خواهد به اهداف تاریخی خود که سازمان دادن کل زندگی بشریت است نمی تواند باشد.

اکنون دوباره به مثال اولیه خود باز می گردیم. آیا مذهب می تواند ارثیه ای برای طبقه کارگر باشد که تاکنون علیه هر کس فقط ابزاری برای به اسارات در آوردن آن بوده است. چه استفاده ای این ارثیه می تواند داشته باشد و چه کاری با آن می توان انجام داد؟

انتقاد ما جوابی کاملاً روشن و جامعی را به این سؤال خواهد داد. مذهب راه حلی برای یک مسأله ایدئولوژیک در یک نوع مشخص از جامعه که اسماً همان جامعه استبدادی است می باشد. مذهب متعلق به ساخت جمعی است که متکی به همکاری مقتدرانه و مستبدانه ای می باشد که در آن پاره ای نقش رهبری و دیگران نقش اجراکننده را ایفاء می کند. جامعه ای که رابطه اختیار و فرمان برداری بر آن غالب است، این گونه جوامع که در آن رابطه پدرسالانه حکم فرما می باشد رامی توان در جوامع فنودالی و سازمان های سرف ها و بردگان، دولت های بورکراتیک پلیسی امروز و رابطه ای که در ارتش های امروزی موجود می باشد، مشاهده نمود. در یک سطح کوچک تر آن ساختار خانواده بورژوائی و سرانجام آن رابطه ای که سرمایه تشکیلات خود را بر بستر آن، طبق اصول اختیار و فرمان برداری بنا می دهد.

چه استفاده سازمانی از یک سری عقیده های پذیرفته شده می تواند وجود داشته باشد؟ برای سازمان دادن موزون تجربیات جامعه به شیوه ای که منطبق با کل آن سازمان باشد، همان طور که دست آوردهای فرهنگی به نوبه خود می تواند در خدمت

و ابزاری برای سازمان دهی به منظور حفاظت و استحکام شکل و توسعه بیش تر آن سازمان جمعی باشد. تصور این که این ها چگونه در یک شکل مستبدانه زندگانی منظم گردیده است بسیار آسان است. چنین نظمی به سادگی در حیطه تجربه و تفکر پیوند زده می شود. هر عملی چه به صورت انسانی و یا عنصری، و هر پدیده ای بیان گر ترکیب دو پیوند می باشد: یکی خواست فعال سازمان دهی و دیگری اجرای منفعلانه آن. تمامی دنیا به صورت یک کلیت استبدادی متصور گردیده است که در رأس آن اختیار اعلا، خدا، یا بغرنجی ترکیبات مستبدانه به صورت یک سلسله از مسئولین وابسته به رأس که برای مدیریت جنبه های دیگر زندگی برگزیده شده اند بنا نهاده شده است. تمامی این نمایش نیز همراه با احساسات و خوی مستبدانه هم چون تحسین، تواضع و وحشت آبرومندانه می باشد و این چنین است روایتی که در مذهب وجود داشته که این کاملاً یک ایدئولوژی استبدادی است.

این مسأله کاملاً روشن می باشد که چنین رابطه ای چه ابزار بسیار عالی برای یک نظم زندگانی استبدادی است. مذهب در حقیقت انسان را با چنین نظمی آشنا کرده و جایگاه آن را در چنین سیستمی برحسب ترتیب وی را برای اجرای وظایفی که به او محول شده است روشن می سازد. در احساسات و تفکر و تجربه، شخصیت کاملاً در محیط اجتماعی ادغام گردیده و یک واحد و شکل فناپذیر را به خود می گیرد.

شکل آفرینش و خلاقیت مذهبی در بخش عظیمی بسیار شاعرانه است. این نکته را آزاده اندیش ما به درستی متوجه گردیده اگرچه به مسأله اصلی که محتوای اجتماعی مذهب است پی نبرده است. در طول مراحل توسعه اجتماعی، که مذهب به خود شکل داده است سرایش شعر از شناخت تنوریک و عملی غیرقابل تفکیک بوده و آن ها را در قلمرو خود شامل می گرداند. مذهب آن گاه کلیه شناخت و تمامی تجربه انسانی را سازمان داده و آن گاه شناخت تنها از الهام (که از خدا ناشی می گردد) به صورت مستقیم و یا توسط یک عامل میانجی قابل درک می گردد.

حال این فرهنگ مذهبی چه ارثیه ای برای پرولتاریا دارد؟ ارثیه ای بسیار ارزش مند و مهم. ارثیه ای که هنگامی که مورد انتقاد کارگران قرار گیرد آن گاه هم چون ابزاری در دست آنان می تواند برای شناخت از کلیه جنبه های مستبدانه در زندگی مورد استفاده قرار گیرد. دنیای استبداد رو به زوال می باشد ولی هنوز نمرده است، بقایای آن ما را از هر طرف مورد محاصره قرار داده و گاهی بسیار آشکار ولی اکثراً در پوشش های گوناگون و غیره منتظره ما را در تنگنای محاصره خود قرار می دهد. برای غلبه بر چنین دشمنی، احتیاج به آشنائی از آن به صورتی جدی و کامل بنابر این از ضروریات می باشد. پس مسأله فقط این نیست که یک نفر منکر مذهب گردد زیرا در چنین حالتی کارگری که از برخورد انتقادی جدیدی برخوردار گردیده به مراتب بهتر پیشرفت خواهد داشت تا آن ملحد بی ریائی که منکر هرگونه کیش و عقیده ای است. زیرا نفی مذهب برای ملحد بی کیش ما تنها به خاطر تأکید بر آن که مذهب ابداع کشیشان به منظور استثمار مردم می باشد، و نه نفی ماهیت عملکرد مذهب. ولی از همه مهم تر این است که برخورد به چنین ارثیه ای ما را قادر می سازد که تخمینی صحیح از معنی عناصر مستبد در جامعه امروزی و رابطه دو طرفه آن در ارتباط با توسعه اجتماعی داشته باشیم.

اگر مذهب ابزاری برای نگه داری سازمان دهی استبدادی است، آن گاه کاملاً روشن می گردد که در رابطه طبقات، مذهب برای کارگران چیزی نخواهد بود جز اطمینان و ایجاد شرایطی برای تسلط پذیری آنان و ابزاری به منظور پذیرش آن نظم و اخلاقیاتی که طبقات حاکم به منظور استثمار کارگران خواهان آن هستند.

علی رغم هر چیزی که سوسیالیست های رنگارنگ مذهبی بخواهند بگویند، بسیار روشن است که فرمولی را که احزاب کارگری متفاوت گزین کرده اند که مذهب یک مسأله شخصی است چیزی جز یک سازش سیاسی موقت که ما نمی توانیم بر آن تکیه کنیم بیش نیست.

حالا روشن می‌گردد که چه رابطه‌ای بین ارتش و مذهب وجود دارد زیرا که هر دو یک سازمان استبداد می‌باشند و روشن می‌گردد که چرا خرده‌بورژواهای پدرسالار و خانواده‌های دهقانی این قدر به مذهب و قوانین خدا علاقه مند بوده و خطری را که می‌تواند این هسته پر اثر استبداد منشانه در پیشرفت اجتماعی داشته باشد را مشاهده کنیم. یک نور جدیدی بر روی رهبران حزبی افکنده شده، بر روی مسئولین و مفهوم کنترل جمعی که بر روی آنان اعمال گشته است!

هر چه بیشتر گنجینه هنری و تجربیات مردم که متبلور در نوشتجات و نقاشی هاست محفوظ گردانیده شود متناوباً باعث وسیع‌تر گردیدن بصیرت اجتماعی آنان گردیده و موقعیت خلاقیت مستقلانه‌ای را که وابسته به عادات و رسومات معمول نیست را فراهم می‌سازد. اگر این چنین است، آیا باید طبقه کارگر ارتیه مذهبی خود را به ارث برد؟

## باگدانف

منبع: نشریه‌ی کارگر سوسیالیست شماره ضمیمه‌ی ۶۰ دی ماه ۱۳۷۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

تاریخ و ادبیات مارکسیستی